نگاه

درباره «یاکوب فون گونتن» اثر روبرت والزر
خاطرات روزانه خدمتکار اشرافزاده

وندا جلیلی

یاکوب فرزند خانواده‌ای اشرافی و ثروتمند است که خانه و کاشانه خود را ترک کرده و به مدرسه‌ای آماده که هدف اصلی‌اش تربیت «خدمتکار» است. او حین روزهای زندگی خود در این مدرسه، آستینو بیمانتنا، خاطرات روزانه خود را یادداشت می‌کند و در اوج ظرافت به بررسی شخصیت‌هایی می‌پردازد که در مدرسه با آنها روبه‌رو می‌شود. همکارگونه‌ها هرکدام اخلاقی دارند. یکی سختگوش و متعهد، یکی تن‌پرور و لذت‌پرست، یکی اهل معاشرت و دیگری کوتن و گندذهن است. یاکوب از ارتباطات خود با دوشیزگی مدرن و سنتی، تروتنسه و نداء، بارفهرگ و بی‌فرهنگ می‌گوید و در هرلحظه خود را در تمام این دسته‌ها جای می‌دهد. یاکوب مدام در خود خصوصیات متضاد دون و متعالی می‌یابد و این خصوصیات را به‌صراحت مطرح می‌کند. کم‌کم از ابطاط یاکوب با مدیر مدرسه، آقای بیمانتنا، بالا می‌گیرد و به خواهر مدیر مدرسه است. قوی‌لاین بیمانتنا، بالا می‌گیرد و یاکوب به‌صورت شمرده و آهسته‌آهسته جای بر آستینو تاثیر می‌گذارد که سرانجام آستینو تعطیل می‌شود. خلع معلم که از زخمی قدیمی در عذاب است، عاشق او می‌شود و به مرگی زاغم می‌میرد. مدیر مدرسه سخت به این جوان علاقمند و آقای علاقامند می‌شود و به او پیشنهاد می‌دهد با هم به سفرهای دور بروند و از دنیای تمدن دور شوند. یاکوب این نیز سرانجام قبول می‌کند و خواننده، بدقول حی‌ام کوتسی که مقاله‌ای از او بعنام «نوع روبرت والزر» درباره روبرت والزر و یاکوب‌فون گونتن در ابتدای کتاب آورده شده است به خود می‌گوید: «خدا به داد آقای بیمانتنا برسد!»

در مقدمه کتاب می‌خوانیم: «روبرت والزر از برجسته‌ترین پیشگامان ادبیات مدرن و آوانگارد است و بر نویسندگان و متفکران برجسته‌ای مانند فرانتس کافکا، والتر بنیامین، استفان تسوایک، هرمان هسه و روبرت موزیل تاثیر گذاشته است. کافکا بارها آثار والزر را ستوده است و بسیاری او را حلقه گمشده بین کلایست و کافکا می‌دانند. موزیل درباره والزر می‌نویسد: «اثر کافکا خاکستر خاصی از سبک والزر است.» روبرت والزر در سال ۱۸۷۸ در شهر بیل در سوییس به‌دنیا آمد. در طول شماعر بود و در زورخ و دیگر شهرهای سوییس کارمندی و منشی‌گری می‌کرد و روزگار می‌گذراند. مدتی بعد به کار نویسندگی رو آورد و به برلین رفت. اما دوباره به بیل برگشت و سرانجام در شهر برن مستقر شد. پس از خودکشی نافرجام والزر در سال ۱۹۲۹، اقدوگی او را به‌لطف شیزوفرنی تشخیص دادند و در سال ۱۹۳۳ به آسایشگاهی در هیرتلو فرستادند که تا پایان عمر همان‌جا ماندنی شد. در این آسایشگاه وقت والزر به جسلدن پاکت‌های کاغذی و یا کردن لوبیا می‌گذشت. او هرگز دچار جنون یا زوال عقل نشد. اما از سال ۱۹۳۲ بعمد شیزوفرنی مبتلا شد. او به نزدیکدنده‌های گفت: «من را این جا نیاورده‌اند که بنویسم. من را آورده‌اند که دیوانه باشم.» والزر

یاکوب فون گونتن
روبرت والزر
ترجمه حمید درخشنده
نشر بدیل
چاپ اول ۱۳۹۳

عطف کتاب

ریشه‌های باغ

این‌روزها داستانی از برزی کوشینسکی با عنوان «بودن» را، با ترجمه مهسا ملک‌مرزبان به فارسی منتشر شده است. کوشینسکی شماعر از قرن بیستمی است که در لهستان به دنیا آمد و خانواده‌اش از قربانیان هولوکاست جنگ جهانی دوم بودند و خود او نیز در کودکی و بر اثر ماجراهای جنگ توان صحبت‌کردن را از دست داد و مدت‌ها طول کشید تا دوباره بتواند حرف بزند. جنگ باعث شد که کوشینسکی به کارهای مختلفی بپردازد و در نهایت بعد از مشکلاتی که با دولت لهستان داشت، تن به مهاجرت داد و راهی آمریکا شد. در آمریکا توانست تحصیلاتش را ادامه دهد و بعد به‌صورتی جدی‌تر به نویسندگی بپردازد. رمان «بودن» توسط خود نویسنده به فیلمنامه هم تبدیل شد و در بخشی از مقدمه ترجمه فارسی کتاب در این‌باره آمده: «کوشینسکی فیلمنامه‌نویس رمان «بودن» اش را به فیلمنامه تبدیل کرد که پیتر سلرز، شرلی مک‌لین، مریلین دالگاس و جک والرن در آن بازی می‌کردند و همان سال جایزه بهترین فیلمنامه را از اتحادیه نویسندگان آمریکا و آکادمی هنرهای سینما و تلویزیون انگلیس، بافتا، گرفت. ضمنا در فیلم سرچشمه ساخته رون میلی نیز نقش گریگوری زینوفیف را بازی کرد که لوبلز بود که احوال محکومی در تبعیدگاه در آن وصف شده بود. در «قمارباز» احوال عاطفی یک قمارباز تحلیل می‌شود. داستایفسکی این داستان را تحت‌عنوان مادی، با شتاب، ظرف مدتی کمتر از یک ماه نوشت. از مسایلی که قصد تحلیل آنها را در آن داشت فقط به تحلیل رابطه گردونه بخت و کیفیت به قبلو قیمارباز داستان شماعرانه آن پرداخت. البته می‌دانیم که او خود به سودای قمار، به صورتی بیمارگونه مبتلا بود و احوال قیمارباز ادبی را برای کمال پردهای که رسم می‌کرد کافی نبود، و مضمون عشق و کینه را نیز با استادی کم‌نظیری به آن درآمیخت. اینجا نیز در پرداختن داستان از چشمه‌های خویش در این زمینه مایه گرفته، به این معنی که اولیلیزا سوسلوا، که زمانی معشوقه‌اش بود تا آنداز‌های سرمنش پولینای داستان «قمارباز» است، پولینا قیمرمان زن داستان، اسم و سر سوداییی خود را از معشوقه آفریننده خود به ارث برده است.

★ پیش از این ترجمه‌های دیگری هم از «قمارباز» به فارسی انجام شده بود. نظرات درباره آنها چیست؟ شما ترجمه آقای از ادبیات روسیه را به صورت یک پروژه در این سال‌ها پیش برده‌اید، چه شد که به سراغ ترجمه «قمارباز» رفتید؟ به عبارتی آیا ترجمه مجدد «قمارباز» نقدی بر ترجمه‌های قبلی این کتاب است؟ به دلیل قراری از ترجمه‌های پیشین انجام شده، با شما بی‌توجه به سرانجام ترجمه آقای و در ادامه پروژه‌ای که در دست داشتید به سراغ ترجمه آن رفتید؟

بنده با خودم قرار گذاشته‌ام که شاهکارهای آدب روس را تا جایی که بتوانم به فارسی برگردانم. خوب، «قمارباز» هم، چنان که خودتان خوانده‌اید و می‌دانید از آثار برجسته قیلم داستایفسکی است. کتاب درخشانی است. گرچه آنچه نه به به اثر «الیه» یا «برادران کارامازوف» یا «جنایت و مکافات» امیدوارم که از عهده برآمده باشم و این ترجمه شایسته مقام والای نویسنده باشد. اما درباره ترجمه‌های دیگر این کتاب بنده افسوس نزدیک ۴۰سال است که در ایران نیستم. غیرازترجمه هرمینه آقای ادبی از این کتاب نمی‌شناسم. اگرچه، که در مقام داستان‌سرا و منتقد اجتماعی البته مقام والایی دارد و من آثار داستانی و انتقادی‌اش را با لذت می‌خوانم و از نثر آنها درس می‌گیرم افسوس این ترجمه را با کمی شتابزدگی به انجام رساندم. آن هم از زبان فرانسه به طوری که ترجمه جدیدی از زبان اصلی به نظرم نلبه‌ها نیامد. اگر ترجمه‌های دیگری نیز از این اثر موجود است بنده از آن خبر ندارم و قضاوت بر آن به عهده شما و منتقدان دیگر است.

★ «قمارباز» به لحاظ زبان و لحن روایت چه‌قدر با دیگر آثار داستایفسکی متفاوت است و آیا شباتی که در کار نوشتن این داستان، به قیلی قرارداد داستایفسکی با ناشر وجود داشته، تاثیری بر این رمان داشته است؟

داستایفسکی سعی می‌کرده که زبانش اثر زبان اشخاص داستان‌هایش یا شخصیت آنها سازگار باشد. حتی می‌گویند در «همراه» اول زبان قیمرمانش را آفریده و شخصیت و کار و رفتار بسیار دارد. بنده هم کوشیده‌ام که این موضوع را در ترجمه رعایت کنم. صحبت از شباب نوسنده کردید. اجازه بدهید در این خصوص توضیحی عرض کنم. می‌دانید که داستایفسکی با برادرش میخایلبوچ مجله ادبی «الیه» را منتشر می‌کردند و زانی را که از پدرشان به آنها رسیده بود بر سر این کار گذاشته بودند. وقتی برادرش از دنیا رفت ۲۵هزار روبل قرض برای او به ارث گذاشت. داستایفسکی که برادرش را بسیار دوست می‌داشت نخواست که مجله را تعطیل کند و انتشار آن را تا شش شماره بعد ادامه داد و ۱۸هزار روبل هزینه انتشار بر بدهی‌هایش افزوده شد. از این گذشته اداره زندگی همسر و فرزندان برادر را نیز به عهده گرفته بود. با این وضع در مضیقه مالی هولناکی بود. طلبکارها فشار می‌آوردند و او را تهدید به زندان بدهکاران می‌کردند. از کرایتسکی نقل‌قول کرده که بلیت یک بلیط بود که در مقابله‌ای که در انتهای جریمه و شلاق و مشنقی که می‌زدند، داستان را تغییر می‌داد. برای این امر است که آثار او کاغچایی بلند یک کلنی بسیار بلند. البته قبل بخشایش است.

★ از نکات قابل توجه ترجمه شما «قمارباز»، استفاده متعدد از اصطلاحات معماری و تعبیرات و ترکیب‌های شیوه بیان علمیانه است. اصطلاحی مثل «کنش بازده»، دید را آب داد»، «از دماغ فیل افتاده بود»، «شورش را خرد می‌کرد» و... که به نظر می‌رسد استفاده از این ترکیبات، ترجمه را خوشخوان‌تر می‌کند و امکانات وسیع‌تری پیش‌روی زبان رمان قرار می‌دهد. اما این اصطلاحات معمولا در هر زبان و هر فرهنگی متفاوت و خاص همان فرهنگ و زبان است، در زبان ترجمه با چه معیارها و قواعدی باید از اصطلاحات معماری یا ترکیب‌های شیوه بیان علمیانه استفاده کرد؟

طبیعی است ماترجزتر که زبن بولی و خودکاهه‌ی بی‌سوادی می‌دهد و این عجیب نیست بنده، خودم زمانی که در دانشکده افسری احتیاط خدمت وظیفه‌ام را می‌گذراندم یادرا شاهد بودم که فرمانده هنگ، که افسر دانشگاهدیده و حرفی است آمریکاهای که برادرش به کرایتس غفلت کرده بود که خطی می‌داد و کلرش به خیال خودش بسیار عادی بود و ابدا سراوار نکوهش نبود حتی یکبار سر مراسم شامگاه به یک دانشجو که نمی‌دانم چرا صحت صحبت از خدیده بود به صدای بلند، چنان که همه هنگ می‌شنیدند نام او را برد و فحشش نام او را جمله آخرش تلج هاما فاعده تعابیر عامیانه و اصطلاحات ادبی‌اش از دستم نیاید. اما با چاپ اول کتاب قرار بود که متن داستان مربوط در قرن نوزدهم است. در شرایطی نظیر شرایط تو چه فحشی می‌دهد. در این کتاب یک‌جا به مطلوبم اینکه این معنی در خاطر خواننده روشن شده باشد. یک بار، توضیح‌دادم که «لطف آقا زیباست» را به چاپ چه تعبیری آورده‌ام! اما نکرار آن در هر بار به نظرم غیرلازم آمد.

★ در ترجمه خوب‌المثل‌ها هم دقیقا به همان شیوه برگردانده تعابیر عامیانه خود را پیش می‌گیرید؟ به عبارتی آیا درباره خوب‌المثل‌ها باید آنها را همان‌طور که در متن اصلی هستند، ترجمه کرد یا می‌توان از خوب‌المثلی رایج در زبان فارسی که همان معنا را منتقل می‌کند، استفاده کرد؟ مثلا در قمارباز یک‌جا و در همان صفحه اول از یک سر داشت و هزار سود!، استفاده کردید یا جایی دیگر از مبتدا به آب زدن، که در دو صفحه از زبان راوی است؟ اما در جایی دیگر و در صفحه ۱۶۱ این عبارت را می‌بینیم: «رفتارش خوب‌المثل بود، رفتارش به راه خاطر می‌آورد: خوگ می‌نشانی سر میز، با می‌گذارد نوی بنشاند.» که این خوب‌المثل در فارسی رایج نیست اما می‌توان خوب‌المثل‌های شبیه به این را در زبان فارسی یافت. به طور کلی شیوه شما در ترجمه برگردانتن خوب‌المثل‌هاچیست؟

بله. البته این نمونه‌هایی که ذکر کردید تعابیر عامیانه‌اند که بحثشان گذشت. اما در مورد «خوگ‌نشاندن سر میز» قسوس معادل مناسبی برایش در فارسی پیدا نکردم. تصور اهاگر به مرده رو بدهید به کفش...» به آن نزدیک، اما شبه‌دارد. ترجمه آقای ادبی تشبیه چون گفته آخر آن ر یکیک بود، دستم نرفت که توضیح بدهم. اگرچه جاکا که فکر می‌کنم می‌شد آن را در زیرنویس آورد و به‌جای کلمه رکیک چند نقطه قرارد. در چاپ بعدی این نکته را رعایت خواهم کرد.

★ در ترجمه «قمارباز» چاپ در صفحه ۱۰۰ و از قول راوی آمده: «لوفرش رک بود و رفتنش توضیح از خطر چرخیدن مصون بماند. چرا از کلمه «لوفرش» که امروز چندان متداول نیست و کاربردش در حالی که لحن و زبان راوی است، زبانی امروزی است؟ یا جایی دیگر و در صفحه ۱۵۵ و باز هم از قول راوی آمده: «البته نه این کار را از روی استعدادی طبع می‌کردم.» شاید «استعدادی طبع» در اینجا چندان طبع نشنیدند. نظر خودتان در این مورد چیست؟

حق با شماست. سیملی‌لگاری کردهام این کلمه قسوس بر زبان من زیاد می‌آید این وصله ناهموزنی را روی غفلت در کلام آمده است. بهتر بود نیوسیم «حالا فرض کنیم که» در مورد دوم «استعدای طبع» گوچه عربی است در اینجا چندان طبع نشنیدند. اما حتما باید از امکانات زبان فارسی، نوشته‌های جمالزاده و آل‌احمد و ساعدی و ترجمه‌های شاملو و... را زیرورو کردم و هنوز هم وقت نسبتا قابل توجهی صرف مطالعه آنها می‌کنم. منتها در نوشته‌های شاملو و آل‌احمد به این نکته برخوردم‌که گاهی گفته‌های راوی را نیز که باید سلیس باشد به زبان محاوره بیان می‌کنند و جواب را هم می‌نکنند و این به نظر بنده قدری زیادروی است.

★ نکته دیگر، لحن شخصیت مادرزیگر در ترجمه شما از داستان قمارباز است. در زبان و لحن مادرزیگر استفاده از اصطلاحات محاوره و عامیانه بسیار بیشتر از دیگر شخصیت‌ها وجود دارد و ضمنا او جایجا به جای دیگران تنبر می‌زند و آنها را تحقیر می‌کند و گاه فحش هم می‌دهد. در ترجمه اصطلاحاتی اینچنین، آیا باید همچنان به ترجمه لغت‌لغت وفادار بود یا می‌توان اصطلاحاتی را در زبان مبدا که گویای همان معنا باشد جایگزین آنها کرد؟ مثلا خود شما یکجا در قمارباز می‌گویید که از مکالمه‌های مادرزیگر از اصطلاح «تلگرمبز» استفاده کردید که اصطلاحی است در قن زبانی عامیانه فارسی رایج است و احتمالا ترجمه‌ای لغت‌لغت هم نیست. یا جایی دیگر از قول مادرزیگر آمده «نه چک، نه چک‌چک. یکی پول آبد تو خانه!» چک و چانه زدن اصطلاحی رایج در شیوه بیان محاوره‌ای است و در اینجا هم احتمالا شما ترجمه‌ای لغت‌لغت انجام ندادهاید. با مثلا جایی دیگر و در صفحه ۲۶۱ از عبارت «لطف آقا زیاد» استفاده کردید و در پانویس توضیح دادهاید که در متن روسی عبارت «افتخار دارد» بنده شما باشم؛ آیا به در قراریسی غیرعادت است و عبارتی دیگر را جایگزین آن کردهاید. به طور کلی نظر شما در برگردانتن موارد این‌چنین در کار ترجمه چیست؟

طبیعی است مادرزیگر که زن بولی و خودکاهه‌ی بی‌سوادی می‌دهد و این عجیب نیست بنده، خودم زمانی که در دانشکده افسری احتیاط خدمت وظیفه‌ام را می‌گذراندم یادرا شاهد بودم که فرمانده هنگ، که افسر دانشگاهدیده و حرفی است آمریکاهای که برادرش به کرایتس غفلت کرده بود که خطی می‌داد و کلرش به خیال خودش بسیار عادی بود و ابدا سراوار نکوهش نبود حتی یکبار سر مراسم شامگاه به یک دانشجو که نمی‌دانم چرا صحت صحبت از خدیده بود به صدای بلند، چنان که همه هنگ می‌شنیدند نام او را برد و فحشش نام او را جمله آخرش تلج هاما فاعده تعابیر عامیانه و اصطلاحات ادبی‌اش از دستم نیاید. اما حتما باید از امکانات زبان فارسی، نوشته‌های جمالزاده و آل‌احمد و ساعدی و ترجمه‌های شاملو... را زیرورو کردم و هنوز هم وقت نسبتا قابل توجهی صرف مطالعه آنها می‌کنم. منتها در نوشته‌های شاملو و آل‌احمد به این نکته برخوردم‌که گاهی گفته‌های راوی را نیز که باید سلیس باشد به زبان محاوره بیان می‌کنند و جواب را هم نمی‌کنند و این به نظر بنده قدری زیادروی است.

★ یک نکته دیگر، ترجمه شما از «قمارباز» به لحاظ زبان و لحن روایت چه‌قدر با دیگر آثار داستایفسکی متفاوت است و آیا شباتی که در کار نوشتن این داستان، به قیلی قرارداد داستایفسکی با ناشر وجود داشته، تاثیری بر این رمان داشته است؟

داستایفسکی سعی می‌کرده که زبانش اثر زبان اشخاص داستان‌هایش یا شخصیت آنها سازگار باشد. حتی می‌گویند در «همراه» اول زبان قیمرمانش را آفریده و شخصیت و کار و رفتار بسیار دارد. بنده هم کوشیده‌ام که این موضوع را در ترجمه رعایت کنم. صحبت از شباب نوسنده کردید. اجازه بدهید در این خصوص توضیحی عرض کنم. می‌دانید که داستایفسکی با برادرش میخایلبوچ مجله ادبی «الیه» را منتشر می‌کردند و زانی را که از پدرشان به آنها رسیده بود بر سر این کار گذاشته بودند. وقتی برادرش از دنیا رفت ۲۵هزار روبل قرض برای او به ارث گذاشت. داستایفسکی که برادرش را بسیار دوست می‌داشت نخواست که مجله را تعطیل کند و انتشار آن را تا شش شماره بعد ادامه داد و ۱۸هزار روبل هزینه انتشار بر بدهی‌هایش افزوده شد. از این گذشته اداره زندگی همسر و فرزندان برادر را نیز به عهده گرفته بود. با این وضع در مضیقه مالی هولناکی بود. طلبکارها فشار می‌آوردند و او را تهدید به زندان بدهکاران می‌کردند. از کرایتسکی نقل‌قول کرده که بلیت یک بلیط بود که در مقابله‌ای که در انتهای جریمه و شلاق و مشنقی که می‌زدند، داستان را تغییر می‌داد. برای این امر است که آثار او کاغچایی بلند یک کلنی بسیار بلند. البته قبل بخشایش است.

★ از نکات قابل توجه ترجمه شما «قمارباز»، استفاده متعدد از اصطلاحات معماری و تعبیرات و ترکیب‌های شیوه بیان علمیانه است. اصطلاحی مثل «کنش بازده»، دید را آب داد»، «از دماغ فیل افتاده بود»، «شورش را خرد می‌کرد» و... که به نظر می‌رسد استفاده از این ترکیبات، ترجمه را خوشخوان‌تر می‌کند و امکانات وسیع‌تری پیش‌روی زبان رمان قرار می‌دهد. اما این اصطلاحات معمولا در هر زبان و هر فرهنگی متفاوت و خاص همان فرهنگ و زبان است، در زبان ترجمه با چه معیارها و قواعدی باید از اصطلاحات معماری یا ترکیب‌های شیوه بیان علمیانه استفاده کرد؟

بله، بنده در این کار می‌کوشم که با ترجمه آدبی گلکار در متن ماهی به فارسی منتشر شده است. البته این کتاب یکی از این پا یا عنوان «طالع نحس» در نشر کوچک منتشر شده بود و در چاپ جدید منتشر خواهد شد. از طریق هنر بهویژه فیمه کوشیده ام یکی دیگر از داستان‌های مجموعه را برای آن انتخاب کرده است. روشنکو از نویسندگان روسی است که در سال ۱۸۹۸ متولد شد و در سال‌های قبل بیستم درگذشت. روشنکو تا مدت‌ها صرفا به‌عنوان نویسنده‌ای طنزپرداز و نویسنده داستان‌های فکاهی شناخته می‌شد و با همین ویژگی‌ها در دهه‌های ۱۹۲۰-۱۹۳۰ به شهرت و محبوبیت در میان خوانندگش دست یافت اما بعجز این، داستان‌های روشنکو ویژگی‌های دیگری هم دارد که در مقاله‌ای که در انتهای مجموعه داستان «ماهی» ترجمه‌ام آمده به آن اشاره شده است: «روشنکو فقط طنزنویس جرجسته و استاد داستان کوتاه نبود او پیوسته در تغییر و تحول بود و پیوسته راه‌های جدیدی برای تجربه و تحلیل هنری واقعیات زندگی می‌جست. او هم داستان‌های بلند غمناک نوشته که سرشار از اندیشه‌هایی درباره نقص‌های طبیعت بشر و روابط میان انسان‌هاست (داستان‌های سوزناک) هم ماجرایی ماجراجویانه درباره فرار و فروهای روح است (کتاب آبی). هم زندگی‌نامه افرادی که مردانگی و نبوغشان مایه افتخار است (داستان بلند تزارس شوجنگو)؛ هم آثار پرماجرا بر پایه مطالب واقعی (شاهراه‌های سامپوسون) و هم آثار طنزآمیزی که در آثاری از پژوهش‌های علمی که با قبال داشتمندان- روان‌شناسان و طبیعی‌دانان- نیز مواجه شده‌اند (بازگشت جوانی و داستانی درباره عقل و غیره. همان آبی اثر بازگردانی جوانی‌ست. ملامات اخلاقی و کمک به یافتن راه‌های برای حل مشکلات خویش است). این نوشته‌های غیرخندهدار و سرشار از لذت‌های فکاهی و طنزآمیز روشنکو نویسنده را بسیار شناخته می‌کند. داستان‌های طنز او رویه‌رو نوشته و تازه در لواخر سیجسیتم رفته‌رفته به زبان حقیقی آبها یی بر برنده. روشنکو نیز مانند بسیاری دیگر از نویسندگان و شاعران روسی اوایل قرن بیستم، برای برقرارنوشیبی داشته و سیر حوادث زندگی‌اش تحت تاثیر دوره پرتلاطم روسه در آن سال‌ها بوده است. او به گفته خودش، بعد از انقلاب اکتبر «دوازده شهر و دهنغل عوض کرد» و اگرچه در کلیت خود از تردیک به بلشویک‌ها می‌دانست اما

گفت‌وگو با سروش حبیبی به مناسبت انتشار «قمارباز» فیودور داستایفسکی
کاخ‌های بلندِ «داستایفسکی»
جمالزاده و هدایت و ساعدی حق عظیمی بر گردن زبان ما دارند

پیام حیدرقزوینی

عطف کتاب

توالی زمان‌های درهم‌تنیده

رمان «تشریفات» سیس نوتیوم از رمان‌های کلاسیک مدرن ادبیات هلند است که در سال ۱۹۸۰ منتشر شد. نوتیوم از نویسندگان شناخته‌شده هلندی است که جایزه‌های زیادی برای آثارش دریافت کرده و چندباری هم از نامزدی جایزه نوبل پیش رفته است. نوتیوم نویسنده برکاری است که با رویانهای هندی همکاری می‌کرده و سفرهای زیادی هم به نقاط مختلف جهان کرده و شرح آنها را قصه‌گونه نوشته است. از جمله سفرنامه‌های با نام «سیس در اصفهان» که حاصل سفر پژوهشی او به ایران در سال ۱۹۷۸ است و سفرنامه‌های دیگری

تشریفات
سیس نوتیوم
ترجمه سامگیس زندی
نشر نو

مرور

تازه‌های نشر کتاب خورشید
موسیقی آرامش مردگان

«رکوییم» از جمله معجونبرین رمان‌های آنتونیو تابوکی، نویسنده معاصر ایتالیایی است که به‌تازگی با ترجمه شقایق شرفی در مجموعه داستان‌های ایتالیایی نشر کتاب‌خورشید منتشر شده است. «رکوییم» با عنوان فرعی «یک توهم» داغ‌کننده‌ای از زندگی است که بین خواب و بیداری، واقعیت و خیال اتفاق می‌افتد و تابوکی در این رمان به هنر زندگی، نقاشی، موسیقی و ادبیات نیز پرداخته است. تابوکی این رمان را به زبان پرتغالی نوشته و در بخشی از توضیحی که درباره این رمان نوشته، آورده: «این داستان که در یکروز یکشنبه ماه جولای در لیسبونی خفوت و داغ جریان دارد، رکوییمی است که شخصیت اصلی آن، نام گذارده‌ام با نوشتن این کتاب مجبور به اجرای آن شده است. اگر کسی سوال کند چرا این داستان را به زبان پرتغالی نوشته‌ام، جواب می‌دهم که چنین داستانی فقط و فقط می‌بایست به این زبان نوشته می‌شد و بس. البته مساله دیگری را نیز باید روشن کرد. یک رکوییم؛ در حقیقت باید به زبان لاتین نوشته شود، حداقل طبق سنت قراردادی... اما نوشتن رکوییم، گذشته از یک سونات، خیلی است که شخصیت اصلی داستانم در طی آن با زندگان و مردگان به شکل یکسانی روبه‌رو می‌شود؛ با آدم‌ها، اشیا و مکان‌هایی که شاید احتیاج داشتند کسی برایشان رکوییم بخواند و شخصیت اصلی داستان فقط به یک طریق می‌توانست این کار را انجام دهد: از طریق رمان. اما این کتاب قبل از هجریز، کتابی است در ستایش کشوری که آن را به‌عنوان وطن‌دوم خود برگزیده‌ام، کشوری که به نوبه خود پذیرای من شد. کتابی است در ستایش از مردمی که مرا دوست داشتند و من آنها را.»

رکوییم | آنتونیو تابوکی | ترجمه شقایق شرفی | چاپ اول ۱۳۹۳

مرور

خیره به پنجره‌ها
موسیقی آرامش مردگان

«از مدرسه لبخند از جلو نظام/ نشر آروبج منتشر شده؛ سایه‌ها، شامل ۵۵شعر غالبا کوتاه است و شعرهای سرخ در سفید/ پیچیده‌ام/ شلیک کردم/ دن‌پایه/ دستمبیه/ بیشتر میزه/ اس یکی از شعرهای مجموعه؛ سایه‌های پیمان چهارزی است که این روزها در انتقاق می‌افتد و تابوکی در این رمان به هنر زندگی، نقاشی، موسیقی و ادبیات نیز پرداخته است. تابوکی این رمان را به زبان پرتغالی نوشته و در بخشی از توضیحی که درباره این رمان نوشته، آورده: «این داستان که در یکروز یکشنبه ماه جولای در لیسبونی خفوت و داغ جریان دارد، رکوییمی است که شخصیت اصلی آن، نام گذارده‌ام با نوشتن این کتاب مجبور به اجرای آن شده است. اگر کسی سوال کند چرا این داستان را به زبان پرتغالی نوشته‌ام، جواب می‌دهم که چنین داستانی فقط و فقط می‌بایست به این زبان نوشته می‌شد و بس. البته مساله دیگری را نیز باید روشن کرد. یک رکوییم؛ در حقیقت باید به زبان لاتین نوشته شود، حداقل طبق سنت قراردادی... اما نوشتن رکوییم، گذشته از یک سونات، خیلی است که شخصیت اصلی داستانم در طی آن با زندگان و مردگان به شکل یکسانی روبه‌رو می‌شود؛ با آدم‌ها، اشیا و مکان‌هایی که شاید احتیاج داشتند کسی برایشان رکوییم بخواند و شخصیت اصلی داستان فقط به یک طریق می‌توانست این کار را انجام دهد: از طریق رمان. اما این کتاب قبل از هجریز، کتابی است در ستایش کشوری که آن را به‌عنوان وطن‌دوم خود برگزیده‌ام، کشوری که به نوبه خود پذیرای من شد. کتابی است در ستایش از مردمی که مرا دوست داشتند و من آنها را.»

رکوییم | آنتونیو تابوکی | ترجمه شقایق شرفی | چاپ اول ۱۳۹۳

مرور

اسیر

«از نوسینده» مجموعه داستانی از دینو بوتزاتی است که توسط نادیا معاونی به فارسی ترجمه شده و این‌روزها در نشر کتاب خورشید به چاپ‌دوم رسیده است. «از از نوسینده» ۱۹داستان کوتاه از بوتزاتی را دربرگرفته و جزو آخرین آثار او به شمار می‌رود. بوتزاتی در سال ۱۹۷۳ با نوشتن رمان کوتاهی با نام «برانلوی کوهستان» داد عرصه نویسندگی شد و چندسالی بعد با نوشتن آثاری مثل «راز جنگل کهن» و «بیابان تاتارها» به شهرت جهانی رسید. مترجم «از نوسینده» در بخشی از مقدمه کوتاهش درباره جهان داستانی بوتزاتی نوشته: «بوتزاتی با لحن روایت قصه، به موضوعات و احساس‌هایی همچون اضطراب ترس از مرگ، جادو و زمر و راز، جستوجوی حقی مطلق و یگانگی انتظار بی‌پایان، فرصت رهایی از یک زندگی جهان، اجتناب‌ناپذیری سرنوشت (هفت‌فرسانده)، که اغلب با خیالات خاص توام است (مردی که می‌خواست مطالعه‌اش را بنویسد)، پرداخته است. قهرمانان اصلی آثار بوتزاتی سرنوشت است- خودنابذیرد و با اختیار نام و اغلب مسخره.»

اسیر | دینو بوتزاتی | ترجمه نادیا معاونی | چاپ‌دوم ۱۳۹۳

مرور

ماجرای بدن بی‌سر

این‌روزها به جز رمان «رکوییم» تابوکی که به فارسی منتشر شده، رمان دیگری هم از او با عنوان «سر بریدار» به دامانسو منتریو، با ترجمه کاملا معرفی‌نژاد تجدیدچاپ شده است. این رمان برگرفته از واقعه‌ای است که در سال ۱۹۹۷ در حراق لیسبون روی داده بود و تابوکی بر پایه آن انفاق و ابهام‌برگفتن از عنصر تخیل به نوشتن این داستان پرداخته است. تابوکی این رمان به تلاش‌های یک روزنامه‌نگار برای کشف معمای بدنی بدون سر که از شهر لیسبون پیدا شده مربوط است. در بخشی از این رمان می‌خوانیم: «مولولی کوچ چشم‌هایش را باز کرد و به نور ضعیفی نگریست که از درزهای کلبه به درون راه‌ه می‌کرد و سعی کرد بی‌سروصدا از جایش بلند شود. اگر نبود لباس بیوتیه چون با خواب بلند کرده بود، و تابوکی بر پایه یک حادثه واقعی که اکوستینو سیلوا، مورخ فیلسوف آلمانی، راه‌کشنده شیرهای بی‌دندان می‌شود؛ با دم‌ها، اشیا و مکان‌هایی که شاید احتیاج داشتند کسی برایشان رکوییم بخواند و شخصیت اصلی داستان فقط به یک طریق می‌توانست این کار را انجام دهد: از طریق رمان. اما این کتاب قبل از هجریز، کتابی است در ستایش کشوری که آن را به‌عنوان وطن‌دوم خود برگزیده‌ام، کشوری که به نوبه خود پذیرای من شد. کتابی است در ستایش از مردمی که مرا دوست داشتند و من آنها را.»

سر بریدار | دامانسو منتریو | ترجمه کاملیا رفعت‌زاد | چاپ دوم ۱۳۹۳

مرور

در جست‌وجوی آگاهی

«تابلو کاوینو جزو آن دسته از نویسندگان ایتالیایی است که از سال‌ها پیش در ایران هم‌مخاطب‌هایی پیدا کرده و تعدادی از آثارش به زبان فارسی ترجمه و منتشر شده است. به‌تازگی یکی از رمان‌های او با نام «آقای بالومار» با ترجمه آزاد گلندری و در نشر کتاب خورشید به چاپ سوم رسیده است. این کتاب کاوینو برنده چند جایزه شده و رمانی درخور توجه و چند بخش است و جزو آخرین آثار کاوینو بشمار می‌رود. در این رمان کاوینو بنوعی جهان‌بینی خود را هم به تصویر کشیده و خود داستان را اینگونه شکل می‌دهد: «مردی برای نیل به آگاهی گامیه‌گاه به راه می‌افتد اما هنوز به آن نرسیده است.»

آقای بالومار | ایتالو کالوینو | ترجمه آزاد گلندری | چاپ سوم ۱۳۹۳

مرور

قانون قانون‌ها

«دیوار و شمعدانی» آلبرتو مورابیا از دیگر کتاب‌های مجموعه داستان‌های ایتالیایی نشر کتاب خورشید است که این‌روزها و با ترجمه انطار رسولی به چاپ سوم رسیده است. «دیوار و شمعدانی» مجموعه‌ای است که ۲۱داستان کوتاه از مرد برگرفته و شیوه روایت داستان‌های آن از لحن شخص اول به جز داستان آخر کتاب که از زبان یک سگ روایت شده است. مترجم کتاب درباره داستان‌های این مجموعه نوشته: «در این مجموعه آلبرتو مورابیا با تنزی درخلوگاه، احساسات درونی و پنهان انسان متوسط حضور دارد؛ به نمایش می‌گذارد. انسانی که شهادت می‌باید تا لحظه‌ای خود را از کرختی روزمرگی و شرایط خونتانگیزی که حیرت‌ساز بشر امروز است، نجات می‌دهد. در این کتاب، راها کند و خیلی‌دردناکی در دور را که به‌ندرت محل ظهور می‌یابند با واقعیات بی‌چون‌وچرا، ملموس و انکارناپذیر دنیای بیرون پیوند زند.

دیوار و شمعدانی | آلبرتو مورابوا | ترجمه اعظم رسولی | چاپ سوم ۱۳۹۳

مرور

تازه‌های نشر کتاب خورشید
سایه‌ها

سایه‌ها
پیمان چهارزی
نشر آروبج آیرانیان
چاپ اول ۱۳۹۳

مرور

خیابان بی‌خاطره

«همه همه را نمی‌شناسد و اسردرد ناپدیدت عنوان د